

به کنار کشتی های ایرانی که در دریا لنگر انداخته بودند می رفتیم و پدرم چون فارسی بلد بود تقاضای نان میکرد، و ایرانی ها از آن بالای کشتی یک یا چند بسته نان توی قایق ما پرت می کردند و ما نان را میخوردیم و لذت می بردیم . من آن لحظه های شاد را که چشمم به نان می افتاد هرگز فراموش نمی کنم و اگر چه در یک کشور عربی زندگی می کنم و فارسی هم زیاد بلد نیستم اما من یک ایرانی هستم

من آریایی ام

من آریایی ام
از نسل آفتاب
از شهید ماهتاب
از اوج قله های سرفراز
از قعر دره های دل افروز

خاک وجود من

انبوهی از غبار تمامی قرن هاست
کز گرباد حادثه ها جان گرفته است
گرمای دست من
از هرم دشتبای تب آلود مانده است
برق نگاه من
آیین مهر را
از چشم چشمه های صفا بخش خوانده است

من آریایی ام

در باغ فکر من
زرد و سیاه و سرخ
همه گلپای هستی اند
سر داشتن اگر چه گاه نشانی ز سروری ست
اما در فکر و ذکر من
انسانیت عیار بزرگی و برتری ست
شیرازه کتاب دلم عشق و زندگی ست
من دشمنم به هرچه غلامی و بندگی ست

من آریایی ام

از نسل آفتاب
خورشید نور را
در چار سوی سینه ی من جار می زند
هرکس به وسع خویش
مهر از صفا و سادگیم بار می زند

من آریایی ام

توس و خجند و کابل و شیراز و قونیه
هستند هر کدام یکی جان بنام من
زرتشت با سه پند شده قبله گاه من

من آریایی ام

قرآن من کتاب غزل های حافظ است
شهنامه اوج پشتوانه ی فرهنگی من است
اسلام من به کعبه ی دل می برد نماز
ایمان من به دار ان الحق به اهتزاز

من آریایی ام

در هرکجا زمین من نام می برند
بی اختیار بر رخ من اشک می رود
آرام و نرم و گرم
چون آهوان گمشده در پهنه ی کویر
در اشک من همیشه شفق موج می زند
من سالهاست
با این شراب کهنه ی خود خو گرفته ام
پیوند من به میهن ناگسستی ست
من آریایی ام.....
سپتامبر ۲۰۰۲ تاجیکستان



ایشان خود را از بیمارستان های سوئیس باز نشسته کرده بود و به قصد دیدار از تاجیکستان و به ویژه بیمارستان های آن سرزمین به آنجا آمده بود. ضمن بازدید از بیمارستان های تاجیکستان متوجه میشود که آنها دستگاههای مدرن جراحی قلب را ندارند. موضوع را با دکتر میرشاهی که ایشان هم اهل نیشابور هستند و کاشف یکی از ویروس های کوری نیز می باشند و دولت فرانسه آزمایشگاه بزرگی را در پاریس در اختیارش گذاشته در میان میگذارد. بررسی میکنند می بینند حدود یک میلیون دلار خرج دارد و موضوع را بعداً در پاریس پی گیری می کنند. اتفاقاً در رستورانی در پاریس (یا شهری در سوئیس) قرار می گذارند و ضمن بررسی های فراوان و اینکه چگونه می توان پول تهیه کرد با هم مشغول بحث می شوند. مدیر رستوران که گویا ایرانی بوده می آید و احوالپرسی میکند و چون متوجه مشکل ایشان می شود که دلشان میخواهد وسائل پزشکی برای تاجیکستان بخرند و پول ندارند می گوید یک عرب پولدار آنطرف پشت میزی نشسته و میدانم که خیلی پولدار است و به خیلی جاها کمک کرده و می کند. بروید از او کمک بگیرید. دکتر میرشاهی و پروفیسور صادقی با کمال نومیذی سراغ مرد عرب می روند و جریان را به او می گویند: مرد عرب می گوید چقدر پول لازم دارید میگویند- نمیدانیم ولی شاید حدود یک میلیون دلار- مرد عرب می گوید باشد شما صورت خرید بیاورید من پولش را می دهم و اشاره به یکی از عرب های همراهش میکند که کاغذ قیمت را بیاورید و پولش را از ایشان بگیرید. دکتر میرشاهی تعریف می کرد ما رفتیم و قیمت دستگاه اول را که حدود یکصد هزار دلار بود گرفتیم و به همان مردی که پولدار عرب معرفی کرده بود دادیم، او هم فوراً چک اش را نوشت و امضاء کرد و بهر روی ما توانستیم با ۸۰۰ هزار دلار کلیه دستگاههای جراحی قلب را در تاجیکستان وارد کنیم و به پزشکان تاجیک نیز آموزش دهیم.

خب تا اینجا داستان که خیلی خوب است. اما دکتر میرشاهی در گفتگویی که با هم داشتیم گفت من یک روز توانستم با این عرب بزرگوار تلفنی صحبت کنم و صمیمانه از او سیاستگزاری کنم او گفت آقای دکتر پدر من ایرانی است ما مردمی فقیر بودیم که به یکی از این امیرنشین ها کوچ کردیم. پدرم کارش ماهیگیری بود و روزانه چند تا ماهی می گرفت و در بازار می فروخت من هم که کودک بودم به او کمک می کردم. اما تنها خوراک ما ماهی بود و پدرم پول نداشت نان بخرد و من نان خیلی دوست می داشتم. بهمین دلیل

یک سینه سخن

مسعود سپند

یک شعر و اینهمه سر و صدا

**قلمی دارم و غمی دارم
غم به مقیاس عالمی دارم**

بودیم راه افتادیم به خرابه ای که در و دیوار و چفت و بست محکمی نداشت، وارد که شدیم طبق معمول مدرسه ها آقای حافظی نامی که از پناهندگان افغان به تاجیکستان بود و مدیر مدرسه هم بود ما را به بازدید کلاس ها برد. در یکی از کلاس ها از شاگردی هفت هشت ساله خواستند که برخیزد و شعری بخواند. پسرک برخاست و شعری خواند که دلم آتش گرفت. شعر چیزی شبیه این بود که: من که آواره ام، من که گرفتار غربت شده ام، من که از نژاد آریانا هستم چه گناهی کرده ام که در این سرای بی کسی گرفتار شده باشم و البته مسائل سیاسی و حضور طالبان موجب فرار هزاران که نه بلکه میلیونها افغان از کشور زیبای افغانستان شده و این شاگرد مدرسه هم یکی از آنها بود. شعر آن کودک آنچنان مرا بهیجان آورد و آنچنان چشمانم گر گرفت که طاقت نیاوردم و کلاس را ترک کردم تا دیگران صدای حق حق مرا نشوند و در کلاس دیگر که خلوت بود دیدم افغان دیگری نیز مشغول اشک ریختن است و مرا که دید گفت شما چرا آقای سپند؟! گفتم فرق نمی کند من هم دل دارم و دلم می سوزد. نام این بزرگمرد آواره افغان آذرخش بود و او هم جزو بازدید کنندگان مدرسه بود و اینک در دولت گرزای رئیس تجارت خارجی است. اما آنموقع مثل من هیچ کاره بود. بهر روی گریه هردوی ما که تمام شد با پشت دست چشمان خیس خود را پاک کردیم و به کلاس رفتیم و بازدید از مدرسه افغان را ادامه دادیم. و همان لحظه شعر «من آریائیم» در ذهنم متولد شد.

از سوئی مردم تاجیکستان یعنی تاجیک ها خودشان را آریائی می دانند و برایشان خیلی عادیست. در آنجا قومی قریز- قوم دیگری قزاق و قومی دیگر ازبک و این مردم هم آریائی هستند. و خیلی راحت این حرف را می زنند و برعکس این رفیقمان که خیال میکند هرکس میگوید من آریائی هستم طرفدار برتری نژاد است: آنها اصلاً این جوری فکر نمی کنند و بهمین دلیل سال ۲۰۰۶ را تاجیک ها سال تمدن و فرهنگ آریائی نام کردند و من نمی دانم کجای این داستان نژاد پرستانه است. حالا یک دیوانه ای هم بنام هیتلر پیدا شده و طرفدار برتری نژاد بوده آنهم آریائی! اگر مثلاً هیتلر انگلوساکسون بود و طرفدار نژاد خودش بود حالا هیچکس حق نداشت راجع به نژاد انگلوساکسون حرف بزند یا شعر بگوید و بخواند. یادم رفت بنویسم مرتضی نگاهی از اهالی قلم است و نوشته های او در نشریه های خارج از کشور کتابهایش نیز در خارج چاپ شده و قلم شیرینی هم دارد و جهان وطن هم نیست اما چرا یقه (من آریائیم) را چسبیده نمیدانم. البته دوستان دیگری هستند که خیلی خیلی هم دوست نیستند و آنها نیز ایراد گرفته اند که چرا مریم ترانه من آریائیم را خوانده و او نیز کمتر آن را می خواند. عجباً همه گرفتاری هایمان حل شد و این ترانه در صلح جهان مشکل ایجاد کرد؟ و اما داستان دیگری را بگویم که بی ارتباط به من آریائیم نیست و آن اینست که در سال ۲۰۰۶ من بتاجیکستان رفتم و آن جا با پروفیسور صادقی جراح معروف قلب ساکن سوئیس و اهل یکی از دهات نیشابور و رئیس جراحان قلب اروپا آشنا شدم.

نمیدانم چرا این ماه ها و سالها زودتر از قدیم میگذرد کودک که بودیم یک ماه! طول می کشید که جمعه بیاید و مدرسه تعطیل شود اما این روزها خیال می کنی دیروز که دوشنبه بود امروز هم که دوشنبه است. مخصوصاً سر ماه که زود زود هم می رسد باید بدهی ها را داد و یک سینه سخن را هم نوشت هرچه به خانم افلیا می گویم هنوز یک ماه نشده می گوید چند روزی هم از یکماه گذشته و باید دست به قلم برد. دوستی میگفت از چهل که بگذری ماشین عبرت در جاده زندگی سرازیر میشود و گاهی ترمز هم می برد و لحظه های زندگی با شتاب می گذرد و تازه اگر بخوای ترمز بگیری چرخ ها داغ می کنند و اگر دنده را خلاص کنی که خطر تصادف و گرفتاری های دیگر پیش می آید. خلاصه اینکه روزگار که نه؟ بلکه رقم شناسنامه با ما سرناساز گاری دارد و بدجوری هم دارد!

و اما قلم: اگر یادتان باشد در انشاءهای مدرسه که به ما می دادند معلم انشاء شمشیر و قلم کدام را می پسندید یا علم بهتر است یا ثروت تکلیف مدرسه می داد، اکثر بچه ها می نوشتند علم بهتر است و اگر علم داشته باشی ثروتمند هستی و چه و چه و در انشاء شمشیر و قلم هم بیشتر بچه ها طرفدار قلم بودند و این طرفداری از قلم یک نوع طرفداری از معلم انشاء هم بود. اما وقتی بچه ها بزرگ می شدند به دنبال شمشیر بیشتر می رفتند تا قلم: چرا که گرفتاری های جناب معلم آنقدر زیاد بود که آدم را از قلم بیزار میکرد اما روزگار به دست ما که بدنبال شمشیر رفته بودیم قلم داد و این قلم گاهی ترمز می برد و آنچه را که می خواهد خودش می نویسد و هرچه عقل میگوید قلم جان ترمز نبر که فلانی یا فلانی ها ممکن است بدشان بیاید و بهشان بربخورد اما قلم کار خودش را می کند و راه خودش را می رود:

اینهمه صغرا کبرا برای این است که میخواهم بنویسم بعضی از رفقا شده اند عین سلمانی های بیکار که وقتی بیکارند سر هم را می تراشند و رفقای قلم زن نیز وقتی از دراز کردن دشمنان فارغ می شوند یقه دوستان را می گیرند: چندی پیش در یک مجلس ترحیم سخنران شعری از من میخواند بنام من آریائیم آنهم نه کامل و سالم بلکه چندبار من آریائیم را تکرار می کند و این به دوست عزیزم مرتضی نگاهی برمیخورد که سپند نژاد پرست است و گویا چون هم میت کوتاه قد بوده و هم سخنران، مرتضی نام آنها را می گذارد کوتوله سیاسی! و این نوشته مرتضی که در تارنمای ایشان هست به دوست دیگری برمیخورد و از من با اصرار می خواهد که پاسخ این انتقاد مرتضی را بدهم و منکه میدانم این نوع قلمزنی ها به جز دشمنی چیزی ایجاد نمی کند نه تنها کله ای از دوست ندارم بلکه اگر دشمن هم بنویسد غم ندارم چرا که نیت ناپاک نیست نه نیت او و نه نیت من:

و اما شعر من آریائیم را بنده در تاجیکستان سروده ام. فکر می کنم سپتامبر ۲۰۰۲ بود که در تاجیکستان به دیدار دبستانی افغان رفتم. یعنی ما را برای دیدار از مدرسه دعوت کردند. و ما که مثلاً آدم های بزرگی

Ebadat Chiropractic, Inc.

دکتر اصغر عبادت

کایروپراکتور



Jay Ebadat D.C.

تشخیص و معالجه:

- * سردرد
- * گردن درد
- * زانو درد
- * کمر درد
- * شانه درد

*** صدمات ناشی از کار و ورزش**

*** ناراحتی های ناشی از تصادفات رانندگی**

راه طبیعی برای کمک به بیمارهای قند، فشار خون و کلسترول با کم کردن وزن و تغذیه ای صحیح و سالم
ماساژ و کلاس های ورزشی یوگا با معلم خصوصی

اکثر بیمه ها از جمله مدیکر پذیرفته می شود

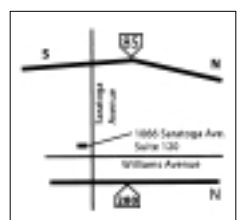
برای کسانی که بیمه ندارند تسهیلاتی در نظر گرفته شده است

(408) 244-6555

- * Weight Loss Program
- * Yoga Class
- * Personal Trainer
- * Massage Therapy (Deep Tissue, Shiatsu, Relaxation)

"We care for you as we do our own"
www.southbaychiro.com

1066 Saratoga Ave., Suite 120, San Jose, CA 95129



**کامران پورشامس
آیدین پورشامس**

مشاورین املاک و سرمایه گذاری

**Kamran Pourshams
Idean Pourshams
Res.: (408) 879-9343
Bus.: (408) 369-2000
Direct: (408) 369-2020
Cell: (408) 781-1200**

1700 Winchester Blvd. Campbell, CA 95008

**بدون پیش قسط
صاحب منزل شوید**

(Loan Amount Max. \$417,000)

**خرید منزل تا مقدار ۶۹۰.۰۰۰ دلار
بدون پیش قسط**

برای گرفتن بهترین بهره بدون هزینه
با من تماس حاصل نمایند.

تبدیل وامهای قدیم به جدید

**لیست خانه های ضبط شده از طرف بانکها
با ۴.۵ درصد کمیسیون**

خانه شما را با قیمت مناسب
بفروش میروانیم.



Alpha Realty
www.kipdreamhomes.com

«ارزیابی رایگان»